

نویسنده می‌کوشد
با یک تحلیل
مفهومی، راهی را
برای نظریه‌پردازی
راجع به عدالت
از طریق کشف
چیستی آن بگشاید،
اما این تحلیل
مفهومی عدالت
اجتماعی را مفهومی
بسیط می‌داند و
دریافت‌های رایج
و متنوع از چیستی
عدالت را به عنوان
مناشیء متنوع انتزاع
این مفهوم قلمداد
می‌کند. پرسش
اصلی آن است که با
بسیط معرفی کردن
مفهوم عدالت، چه
گام روبه‌جلویی
برای نظریه‌پردازی
دربارهٔ این مفهوم
می‌توان برداشت؟

اصول عدالت از طریق تحدید شمول اصول عدالت است؛ اصول عدالت در لیبرالیسم سیاسی دیگر، اصول جهان‌شمول محسوب نمی‌شود و عینیتی فراگیر ندارد. درحالی‌که مطابق تصریح رالز، استدلال بر اصول عدالت در دوران دوم اندیشهٔ او نیز به قوت خود باقی است (Rawls, ۲۰۰۵، ص: ۷)؛ پس تحول این اثر را باید در جای دیگر جست‌وجو کرد: این تحول ناظر به تجدیدنظر رالز در استدلال بر ثبات جامعه بسامان و به‌طور خاص تجدیدنظر در برهان مساوقت کانتی و جایگزین کردن آن با مفهوم اجماع هم‌پوشان است؛ بنابراین تحول «لیبرالیسم سیاسی» نسبت به «نظریه‌ای دربارهٔ عدالت»، ناظر به بخش سوم استدلال بر اصول عدالت، یعنی نحوهٔ تبیین امکان تحقق واقعی نظریهٔ عدالت است. در این تحول، اصول عدالت و نیز استدلال‌های ناظر به اصول عدالت به قوت خود باقی است، ولی استدلال بر ثبات جامعهٔ بسامان تغییر می‌کند.^{۱۰}

نویسنده در ادامهٔ همین فصل، ذیل عنوان «اشتمال شریعت بر عدالت» از نسبت میان عقل، عرف و شرع در تشخیص مصادیق عدل و ظلم سخن می‌گوید. در این بخش با بحث از دو رویکرد حداقلی (شریعت شامل عدالت نیست و تشخیص عدالت به عقل عرفی واگذار شده است) و حداکثری (شریعت شامل عدالت به معنای نام‌وتمام است و عقل در این میان نقشی ندارد)، رویکرد سومی مطرح می‌شود که ظاهراً موضع مختار نویسنده نیز همان است (بازاندیشی عدالت اجتماعی، ۱۴۳). این رویکرد میانه برای جمع میان عقل و شریعت و استفاده از عقل در مسیر عدالت‌پژوهی راهی می‌گشاید. در این موضع بر محوریت مفهوم عدالت تأکید شده و با استناد به آثار شهید مطهری قاعده‌ای فقهی بیان می‌شود: «از نظر فقه اسلامی، اگر ثابت شود که فلان قانون باید چنین باشد و نه چنان، و اگر چنان باشد ظلم است و خلاف عدالت است، ناچار باید بگوییم حکم شرع هم همین است» (بازاندیشی عدالت اجتماعی، ۱۴۴).

نویسنده در ادامه به برخی از ابهامات در بیان شهید مطهری اشاره می‌کند و برای مثال به این مسئله اشاره می‌کند که اگر درک عقلی از عادلانه بودن امری با حکم مستنبط شرعی یا ظاهر ادلهٔ نقلی دینی ناسازگاری داشت، آیا اصل عقلی عدالت بر این حکم مستنبط شرعی و ظاهر ادله تقدم دارد؟ (بازاندیشی عدالت اجتماعی، ۱۴۶). پس از طرح این ابهامات نویسنده در تکمیل این ادعا در بیان نظریهٔ مختار خویش نکاتی را می‌گوید که می‌تواند دربارهٔ عدالت اجتماعی به یک نظریهٔ نوین منجر شود و به این منظور پرسشی را مطرح می‌کند: آیا اصل عدالت و قاعده نفی ظلم از چنان حجیت و اعتباری برخوردار است که بتواند مانع تمسک به عموم یا اطلاق یک روایت و دلیل لفظی باشد؟ (بازاندیشی عدالت اجتماعی، ۱۴۸). به‌زعم راقم این سطور، توجه به این نکته، توجه به یکی از چالش‌های بنیادین در مسیر تحقق عدالت اجتماعی و از مهم‌ترین ویژگی‌های کتاب محسوب می‌شود. در توضیح مطلب می‌توان گفت اگر عدالت اجتماعی